

شرعی در تنظیم مناسبات حیات جمعی گردد؟» (همان، ص ۱۵۵) نویسنده به منظور پاسخ به این پرسش سه دیدگاه زیر را مطرح می‌کند: دیدگاه اول «به طور مطلق مرجعیت فهم عرفی از مفهوم و مصداق عدالت و ظلم را به رسمیت می‌شناسد و این فهم را حاکم بر ظواهر ادله و عمومات و اطلاقات احکام می‌داند، همان طور که ادله لاضرر و لاجرح مقدم و حاکم بر احکام اولیه هستند» (همان). دیدگاه دوم در تقابل با دیدگاه اول، با انکار مرجعیت عرف خاص در مقابل ارتکاز عام عقلایی، تنها آنچه را که فارغ از تعلق به فرهنگ خاص و به طور همگانی نا عادلانه بدانند، می‌تواند در طریق استنباط حکم شرعی به کار گیرد (همان، ص ۱۵۶). مصنف کتاب برای این دیدگاه به منبعی اشاره نکرده است. دیدگاه سوم بر آن است که «بسیاری از احکام اجتماعی و غیرعبادی اسلام جنبه امضایی دارند و تأسیس شارع نیستند. این احکام اجتماعی اسلام در زمانی نازل شده‌اند که شرایط و اوضاع مردم با زمانه ما بسیار متفاوت بوده است؛ از این رو نمی‌توان به سهولت به اطلاق افرادی، احوالی و زمانی این ادله تمسک کرد و چه بسا عناوینی مثل احسان، معروف، عدالت و مانند آن، که بیانگر روح شریعت هستند، بتوانند مفسر مضیق یا موسع ادله شرعی ناظر به این احکام اجتماعی و غیرعبادی باشند» (همان).

دیدگاه دوم تقابلی با دیدگاه اول ندارد و در واقع متمم آن است؛ زیرا عرف خاص در صورتی به منزله قرینه محسوب می‌شود که متکلم بدان اتکا داشته باشد و چنانچه عرف خاصی احساس عدم موافقت با اصل عدالت داشته باشد و چنین احساسی فراگیر نباشد به هیچ وجه قرینه بر تخصیص حکم شرعی نخواهد بود. هر چند نویسنده از بین سه دیدگاه بالا، صریحاً نظری را اختیار نکرده است. از آنجاکه دیدگاه سوم از یک سو بر امضایی بودن عدالت مبتنی است، با دیدگاه پیشین مصنف مبنی بر تأسیس عدالت (همان، ص ۱۵۱) سازگار نیست، و از طرف دیگر، با دیدگاه حداقلی به نسبت شریعت با عدالت همسو است که مصنف مخالف آن است. دیدگاهی که معتقد است: «در هر عصر، حتی در مواردی که نص از روایات و آیات وجود دارد، این مسلمانان هستند که باید درک زمانه خود از عدالت را مبنا قرار دهند؛ زیرا آنچه در آن نصوص و روایات بیان شده است، مصادیق عدالت و بی‌عدالتی عصر و زمانه صدور آن نصوص است» (همان، ص ۱۴۱). در تعیین نظر نویسنده عبارت آغازین بخش (۲-۴) محل توجه است: «واقعیت این است که عدالت و بی‌عدالتی و ظلم، هم به لحاظ حکمی و هم به لحاظ مصداقی و موضوعی، فاقد مرجعیت معرفتی واحد و یگانه‌اند. عقل و شرع و عرف عقلا، هر سه، هم در سطح کلی، حاکم به قبح ظلم و بی‌عدالتی و حسن و بایسته بودن عدل هستند و هم در موارد و مصادیق عدالت و بی‌عدالتی، داور و تشخیص دهنده‌اند. عرف و عقلای جامعه‌ای ممکن است کاری را عادلانه و فعلی را مصداق ظلم به شمار آورند، در حالی که عقلا و عرف همان جامعه یا